



بازتاب گذشته‌ی ایران در سروده‌های خیام و حافظ

جاوید اشکانی

تصویر: صحنه‌ی انگورچینی در باغ زربریک جام سیمین زراندود اواخر ساسانی (۵-۷ میلادی)؛ کشف از مازندران، ایران؛ نگهداری در باستان‌خانه‌ی بریتانیا



fold-era.com

جاوید اشکانی

از برآیش پیشدادیان تا کیانیان، از فرآشید (بامداد) هخامنشیان تا فروشد (شامگاه) ساسانیان، آفتاب زرینِ ایرانشهر آن‌چنان درخشش دیرپا و پایداری داشت که جنگ‌ها و تازش‌های ویرانگرِ سال‌های دراز نتوانست گوهر درونی‌اش را در گذرِ زمان بُزاید و از میان بردارد. این گوهرها، کاژنشان کیستی شهریاران [۱]، کشوربُدان (شاهان)، پهلوانان، دلاوران، موبدان، دهگانان و دیگر باشندگانی بود که توانستند یادگارها، برماندها و یادنگاشت‌های خود را در دلِ کوه‌ها، سنگ‌نبشته‌ها، تندیس‌ها، دشت‌ها و دانگ‌ها (سکه‌ها) برنمایانند [۲]، تا فروغِ رخشان آن، چراغ راه باشندگان فردای ایرانیان باشد. این کارنشان‌ها و یادگارها - جدا از شبیخون‌های فرهنگی - چنان سوهش (حس) آرام‌بخشی در روان مردمان ایرانشهر گذاشته‌اند که هرآینه می‌توان آن‌ها را در نای و نوای سراینندگان و چامه‌پردازان چونان بخت نیک و مُروای خُجسته دید. بدین‌سان، گذشتِ هزاره‌ها نتوانسته مهر نیاکان را ز دل‌ها بُزاید.

پرسش این است: ویژگی‌ی این گوهر ناب چه بود که با گذشتِ روزگار، نه تنها از فروغش کاسته نشد که هر بار درخشنده‌تر و چشمگیرتر نیز شد؟ آیا این درخشندگی در مینه‌ی نویسنده‌گان، سراینده‌گان، دهگانان و اندیشندگان، آن‌گونه ژرف‌مندانه ماندگارید که دُشامدها و بدآمدهای ناگوار تاریخی نتوانسته آن‌ها را بخاموشاند؟ چرا نویسنده‌گان، سراینده‌گان و زندگی‌نامه‌نویسان، هریک به شیوه‌ی خود، توانستند نام شهریاران، پهلوانان و ایران‌سازان را در در دیوان‌ها، نیبگ‌ها، سنگ‌ها و پلمه‌ها برنگارند و آن را برای پسینیان به یادگار گذارند [۳]؟ مگر در سینه‌ی مردمانِ این خاک چه گُهرِ گران‌بهای نهفته بود؟

ای خاک اگر سینه‌ی تو بشکافند / بس گوهر قیمتی که در سینه‌ی توست [۴]

این جُستار می‌کوشد بازتابِ استوره‌ی ایران‌سازان - شهریاران و یلان را در سروده‌های خیام و حافظ بررسد. یادآور شویم که شهنامه‌ی سخن‌سرای توس در این جستار گنجانده نشد. زیرا که، شهنامه خود به تنهایی همه‌ی گُهرهای فرهنگ ایران را در خود دارد و این جای خوشبختی است. ناگفته پیداست که دیگر چامه‌پردازان و سخن‌سرایان از پیشگاه دانای توس بهره برده و می‌برند.

نام‌ها

بدون شک نام‌ها و فرنام‌های برآمده از یک سرزمین کهنی چون ایران، ریشه در تاریخ و، در سده‌های بسیار کهن‌تر، ریشه در باورها و افسانه‌های کشوربُدان، فرمانروایان، پهلوانان، ایزدان، دهگانان و کسانی که آن کشور را ساختندی و از آب و خاک آن پاسداری کردند، دارد. این نام‌ها در گذرِ روزگار، چونان جاودانانِ نامیرا در سینه‌ها ماند و نماذ کیستی (هویت) آن سرزمین گشت. به نام‌های زیر بنگرید:

هُرمزد، یَغ، سپنت‌مینو، امشاسپندان [۵]، بهمن، اردیبهشت (ایزدان ماه‌های سال)، آناهید، هوشنگ، جمشید، دهاک (ضحاک)، فریدون، گرشاسب، اسفندیار، کیکاؤس، کیخسرو، تشر، مهر، سروش، سیمرغ، فروهر، نوروز، کیومرس، منوچهر، هوشیدر، بهرام، تهمورس، رخش رستم، شبذیر، ایزدان، کیانیان، کیقباد، کی‌گشتاسب، کی‌لهراسب، ویشناسپ، نوذر، هامون، کوه، فَرّ، زمین، البرز... [۶] و ده‌ها نام دیگر.

خاستگاه بسیاری از این نام‌ها در یشت‌ها گفته شد. نیبگ دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ درباره‌ی «جمشید» چنین گوید:

«جم‌شید ... به معنی جم درخشان است. جم در زبان اوستایی یم (Yima) پسر و یونگهان [Vivanhan] نامیده می‌شود و دوران زندگی او در سالیانی پیش‌تر و کهن‌تر از زردتشت دانسته شده است. این نام در سروده‌های هندی باستان نیز به گونه‌ی یم (Yama) پسر «وی‌س‌وَت (Vivasvat)» آمده است. از اینجا برمی‌آید که نگاره‌ی جم پیش از آنکه ایرانیان از هندیان جدا شوند در سرزمین یگانه‌شان پرورده شده و یادگار آن در هر دو شاخه به جای

مانده است. ولیک جم در سروده‌های ودا فرمان‌فرمای جهان‌مردگان خوانده شده است. نگاره‌ی وی نیمچه‌خدایی افسانه‌ای است. در اوستای جوان‌تر جم از خدایان نیست، بلکه مانند دیگر پهلوانان زمینی، با آنکه هاله‌ای افسانه‌ای گرداگرد وی را فرا گرفته، بر روی هم، یک مرد تاریخی است. ... آیا این مرد در آغاز نگارگر یک مرد زمینی بوده و سپس هاله‌ای از افسانه‌ها گرداگرد آن روییده یا از آغاز پنداره‌ای اساطیری و یا نام یکی از خدایان آریایی بوده و سپس در اوستای جوان‌تر چهره‌ی زمینی یافته است؟ [۱۷].

بر این بنیاد، می‌توان گفت بیشینه‌ی این نام‌ها، پیش از آنکه به میدان استوره و تاریخ پا نهند، نخست در یشت‌ها، یسنا، وندیداد [۱۸] و بُندهشن [۱۹] نگاشته و سپس به دیگر بُنخان‌ها مانند خودای‌نامگ، شاهنامه و دیگرها راه یافته‌اند. با نگر بر یشت‌های کهن که به سده‌های نهم و دهم پیش از زادن مسیح برمی‌گردد، نام گشتاسپ و درباریان او در گاتاها و حتا از نیای او به نام کی (کوی، کَو (Kava) در اوستا (و نام‌های آنان در یشت‌های کهن‌تر مانند فروردین‌یشت و آبان‌یشت سخن رفته است [۲۰]. بدین‌سان، ریشه‌ی شاهان و پهلوانان را از کهن‌ترین روزگار در پهنه‌ی ایرانشهر می‌توان دید. در گزارش‌های دینیِ مزدیسنان تاریخ مردمان به سه دوره بخش‌بندی شده است: نخست، دوره‌ی مردمی زیر نام «پَرَدَات» [paradāta] «پَر» به‌چم «پیش» و «دات» یعنی «داد و قانون». دوره‌ی دوم، به نام کیش‌بانان (= آموزندگان کیش) «پَئوئیریوتکئیش» [paoiryotkæša] «و دوره‌ی سوم، به نام «نَبازدیشْت» (Nabānazdišta) یا نیای نزدیک است که «هوشنگ از گروه دسته‌ی نخست در اوستا با پاژنام «پَرذَات» آمده است [۲۱].

اگر بخواهیم سیمای تاریخ میهنی^(ملی) که از بُنخان‌های کهن به خدایتامه و شاهنامه [۲۲] راه یافته را در فرادید خود نهیم، دست‌کم با چهار دوره‌ی بنیادی روبه‌رو خواهیم شد که در قانون^(مرکز) هر کدام یک دودمان شاهی فرمانروایی می‌کند: (۱) پیشدادیان که نخست شاهانی بودند که به فرمانروایی بر جهان پرداختند و نهادهای مردمگانی را پی‌افکنند؛ (۲) کیانیان که پادشاهان ایرانی راستین بودند که همواره با همسایه‌ی خود، تورانیان، در کشاکش پایدار و جنگ به سر می‌بردند، (۳) اشکانیان که سامانه‌ی کدگ‌خدایی^(فئودالی) داشته و بر پهنه‌ی تاریک تاریخ ایران فرمانروایی کردند؛ (۴) ساسانیان که به نام بازگرداندن یکپارچگی سرزمین ایران و پایه‌گذار نهادهای شهرمداریک^(سیاسی)، هازمانی و دینی نیرومند فراموده شده‌اند [۲۳].

با این پیش‌آگاهی، اکنون ببینم «خیام» و «حافظ» چه اندازه توانسته‌اند سیمای میهنی سرزمین ایران را در سروده‌های خود بازتاب دهند.

خیام

بر پایه‌ی نوشته‌ی نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله، همچنین بر پایه‌ی پژوهش «روزنفلد و یوشکویچ» [۲۴] «و جلال‌الدین هُمایی در طربخانه» [۲۵]، خیام زاده‌ی ۴۲۶ خورشیدی (۱۰۴۱م)، درگذشت ۱۹ آذر ۵۱۰ خورشیدی (۱۱۳۱م) در ۸۳ سالگی در «نیشابور» است [۲۶]. گفته می‌شود نیشاپور بخشی از ساتراپ پارتِ هخامنشیان بود و «شاپور یکم» آن را بساخت و جایگاه آتشکده‌ی «آذر برزین» نیز آنجاست. این شهر با ویژگی سپاه‌آرایی^(سوق‌الجیشی) در برابر همسایگان خاوری ساسانی، از شهرهایی بود که در آن دانگ^(سکه) می‌زدند و بر سرِ راه ابریشم جای داشت [۲۷]. بدین‌سان، شهر نیشابور از دوران کهن دارای آتشگاه بود و بر سرِ «راو ابریشم» سنگ‌نشته‌ی داریوش در ساتراپ (پرو)، زیبایی بی‌مانندی بدان می‌بخشید [۲۸].

در فرهنگ ایران، دانشمندان و سرآمدان بسیاری درخشیدند که برخی از آن‌ها «همه‌چیزدان» بودند. اگر بخواهیم در تاریخ اندیشه‌ورزان ده تن را نام بریم، بدون شک، خیام یکی از آن ده تن خواهد بود [۲۹]. سخن نغز این است که هر دانشمند، نویسنده یا سُراینده فرآورده‌ی آورده‌گاه زمانه‌ای است که در آن زاده، بالیده و برآمد اندیشه‌ی زمان خود شده است. در روزگار سلجوقی [ها] سه گرایش اندیشه‌ورزی چیره بود: نخست اندیشه‌ی زمینی و آسمانی سلجوق‌ها که از فراسو به نیشابور درآمدند، دوم اندیشه‌ی مینوگان^(لاهوری) و این جهانی^(ناسوتی) «اسماعیلی‌ها» در بخش‌هایی از ایران، سوم اندیشه‌های «ایرانشهری»

خواجه نظام‌الملک در برابر یورش غزنویان و سلجوقی‌ها... از سوی دیگر، خیام بسیار از فردوسی‌ه‌نایش پذیرفته است. فردوسی از «خرد» و «دانش» در شاهکارش بهره گرفته و پهلوانان (قهرمانان) شاهنامه پیوسته با سرنوشت در پیکارند؛ گاه پیروز و گاه ناکام. و خیام نیز چنین می‌اندیشید. بدین‌گون می‌توان فردوسی را یکی از آموزگاران خیام دانست [۲۰].

سرچشمه‌ی اندیشه: گذشته‌ی ایران

پس از شامگاه (غروب) شهریارِ ساسانیان، تاروژگار خیام، شاید اندک سرایندگانی را بتوان یافت که بی‌پروا و سر بسته درباره‌ی تازش تازیان لب به خرده‌گیری و پرسشگری زده باشند. خیام سر بسته درباره‌ی نهشته (موضوع) های گوناگون در چارانه (رباعی) های خود از آن سخن گفته است. او به‌خوبی از اندیشه‌های پیکارگرانی چون روزبه پوردادویه، به‌آفرید، بومسلم، بابک و دیگرها، که در بازگرداندن شکوه گذشته‌ی ایران سخت کوشیدند، آگاهی داشته و از شکست و ناکامی آن‌ها اندوهگین بوده است. خیام با آهنگ افسوس‌انگیزی از پادشاهان پیشین یاد می‌کند. شاید این افسوس و اندوه از خواندن شاهنامه‌ی فردوسی در او پیدا شده باشد که پیوسته در ترانه‌های خویش فز و شکوه و بزرگی‌ی پایمال‌شده‌ی آنان را گوشزد می‌نماید [۲۱].

خیام به کاخ‌های برجای‌مانده، ولی ویران‌شده‌ای که رویاه در آن‌ها لانه کرده و جُغد در آن‌ها آشپان نموده می‌اندیشد. لبخندهای خشم‌آلود او به گردش روزگار (کائنات)، گفته‌های پیدا و پنهانی که به ایران گذشته می‌نماید، پیداست که از ته دل از رازناتانازی و اندیشه‌های پست آنان بیزار است و همدلی او به سوی ایرانی می‌رود که در دهن این اژدهای هفتادسر فرو شده است و با تنجش (تنفس) دست و پا می‌زند [۲۲]. هدایت می‌گوید آماج خیام از یادآوری شکوه گذشته‌ی ساسانی، نشانه‌ی سنجش ناپایداری و کوچک‌شماری شهریکری (تمدن) ها و زندگی مردم نبوده است و تنها یک فرتور ایرمانی (مجازی) و گوشه‌زنی (کنایه) بیش نیست، ولی با شوری که از آن سخن می‌گوید جای شکی به جا نمی‌گذارد. برای نمونه آوای فاخته‌ای که شب مهتاب روی ویرانه‌ی تیسفون کوکو می‌گوید مو را به تن خواننده راست می‌کند [۲۳]:

آن «قصر» که بر چرخ همی زد پهلوی / بر در گه او «شهان» نهادندی رو

دیدم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای / بنشسته همی گفت که کوکو، کوکو؟

خیام چون فردوسی نماینده‌ی خرد آگاه ایران است. او همواره بر گذشته‌ی پرشکوه ایران افسوس می‌خورد و فرمانروایان استوره‌ای و تاریخی ایران را یادآور می‌شود که سرانجام، هیچ‌کس ماندنی نیست تا خردمندان را به اندیشش فراخواند [۲۴].

جمشید

خیام درباره‌ی جمشید گوید:

آن قصر که «جمشید» در او جام گرفت / آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت

«بهرام» که گور می‌گرتی همه عمر / دیدی که چگونه گور «بهرام» گرفت؟

در یسنا، بند ۸، نام جمشید گفته آمد [۲۵]. در فرگرد دوم، «وی دیوداد»، اهورامزدا با جم در ایرانویج گفت‌وگو می‌کند:

«آنگاه اهورامزدا به جم گفت: ای جم ویونگهان زیبا! به جهان هستموند زمستان‌های بد خواهد رسید... [۲۶]»

در «زامیاد یشت» از کرده‌ی ۳۱ تا ۳۸ از جمشید سخن می‌گوید:

«... که دیر زمانی از آن جمشید خوب‌رمه بود، چنان‌که بر هفت کشور شهریاری کرد و بر دیوان و مردمان [دُروند] و جادوان و پریان و گوی‌های ستمکار و گزپ‌ها چیره شد» [۲۷].

بر این بنیاد، بدون شک، فرتور «جمشید» در چارانه‌های خیام نشان می‌دهد که این سراینده به بُن‌خان‌های گوناگون چون خداینامه‌ها و شاهنامه [ها] دسترسی داشته و نیز به دیگر بُن‌خان‌ها که در آن‌ها از «جمشید» و دیگر چهره‌ها فراوان سخن رفته، حتا از «بهرام گور» که یک چهره‌ی تاریخی [۲۸] است. «بهرام گور» در شاهنامه این‌گونه شناسانده شده: «چو بر تخت بنشست بهرام گور / به شاهی بر او آفرین خواند هور» [۲۹]. «پس، خیام این نام‌ها را نیک می‌دانسته که این‌گونه دستاوردهایشان را در چارانه‌ی خود، چونان نماد برنمایاند و بازتاباند:

کیقباد

خیام درباره‌ی «کیقباد» گوید:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است / هر ذره ز خاک «کیقباد»ی و «جم»ی است

احوال جهان و اصل این عمر که هست / خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

«در اوستا «کیقباد» به دیسه‌ی Kavi Kavāta آمده، در پهلوی «کواد» است [۳۰]. در فروردین‌یشت، بند ۱۳۲، چنین گفته آمده است: «فروهر پاک‌دین کیقباد را می‌ستایم...» [۳۱]. پس از آن در زامیادیش: «[فَرّی] که به «کیقباد» پیوست؛ که از آن «کی ایپوه»، «کاووس»، «کی آرش»، «کی پشین»، «کی بیارش» و «کی سیاوش» بود...» [۳۲].

فزون بر آن، نام کیقباد در بندهش (افزوده بر بخش چهاردهم) بند ۳۳ و ۳۵ آمده است: «به دیگر زمان آمد به کیقباد نیای کیان، بدان آراست شهریاری ایران را، برخویش پیوست شهریاری را به تخمه‌ی کیان، بسی کرد بدان، ورجاوندی سوددار برای آفریدگان». «در زمانه‌ی دیگر آمد به کی آرش برادران از خاندان قباد، [که] بودند بدان [فر] دارای همه‌گونه چالاکی و نیرومندی و پرهیزمندی و شگفت‌کردارترین کی، از ایشان، آن مهتر برادر، کاوس، گرفت شهریاری هفت کشور را، بود بسی ورجاوند [و] فره» [۳۳].

نیز، «کیقباد» [کی کواد= گوی کوات] پایه‌گذار دودمان «کیانیان» [۳۴] دانسته شد. وی پادشاهی نیکومنش بود که پادشاهی او مایه‌ی رستگاری مردمان شمرده می‌شد. کشور را آبادان کرد، شهرها بساخت [۳۵].

شاهنامه فردوسی گوید:

ز تخم فریدون منم «کیقباد» / پدر بر پدر نام دارم به یاد

به شاهی نشست از برش «کیقباد» / همان تاج گوهر به سر برنهاد [۳۶]

کیکاوس

خیام درباره‌ی «کیکاوس» گوید:

مرغی دیدم نشست بر باره‌ی توس / در پیش نهاده کله‌ی «کیکاوس»

با کله همی گفت که افسوس افسوس / کو بانگ جرس‌ها و کجا ناله‌ی کوس

«کیکاوس» دومین پادشاه کیانی است. به گفته‌ی بندهشن و بسیاری از تاریخ‌نگاران او پسر ایوه نوه‌ی «کیقباد» است. در کتاب نهم دینکرد، فرگرد ۲۱، بندهای ۴-۱۲، درباره‌ی وی آمده است: «چگونه کیکاوس در روی هفت کشور پادشاهی نمود، چگونه دیوها و مردمان را فرمان‌بردار خود کرد، چگونه او در بالای کوه البرز هفت کاخ برپا کرد، یکی زرین و دو سیمین و دو پولادین و دو آبگین و چگونه گروه دیوهای مازندران را از ویران کردن جهان بازداشت...» [۳۷].

زین‌رو، با استواری می‌توان گفت که خیام دلبستگی ژرفی به گذشته‌ی ایران داشته است.

حافظ

دیوان حافظ در خانه‌ی بسیاری از ایرانی‌ها یافت می‌شود. برخی از مردم آن‌چنان به دیوان حافظ دلبسته‌اند که نه تنها پیشگویی آینده‌ی خود را در آن جستجو، که بخت خود را هم با آن می‌سنجند. دلبستگی مردم به حافظ می‌تواند گویای بازتاب دلبستگی حافظ به شکوه گذشته‌ی ایران باشد که آشکار و پنهان نام‌های استوره‌ای را در سروده‌ی خود آورده است. اگر چنین باشد، راز چنین رویکردی چیست؟ شاید پس از شاهنامه هیچ نوشته‌ی پارسی دیگری این‌گون «جان ایران» را در خود نتابانده است. گرچه در دیوان حافظ نام ایران نیامده — به انگیزه‌ی فرمان‌فرمایی ایلخانان مغول — ولی نام «فارس» سه بار و نام «شیراز» یازده بار آمده است [۳۸]. و خواهیم دید که نام شهریاران، استوره‌سازان و نام‌آوران تا چه اندازه در آن بازتاب یافته است.

بر این پایه، می‌توان حافظ و خیام را فرزندان راستین فردوسی شمرد. اگر فردوسی سرگذشت تاریخ، فرهنگ و استوره‌ی کهن ایران را می‌سراید تا یاد آن دوران را زنده نگه‌دارد، حافظ «روان فروخته»ی ایران را فرامی‌خواند — گرچه از روزگار فردوسی تا حافظ ۴۰۰ سال گذشته است، با این‌همه، از نگاه حافظ، نام ایران همان سرزمین و همبودگاه جغرافیایی است، ولی آنچه در سرش می‌جوشید، بازتاب همان فرهنگ و تاریخ و استوره‌ای است که در شاهنامه از زبان فردوسی گفته شده است [۳۹].

از آنجایی که حافظ باشنده‌ی شیراز، استان فارس، است، بی‌گمان نام شهرهای پیرامون و شهرهای بزرگ استان‌های دیگر را نیک می‌دانسته. هنگامی که نام‌های «جمشید یا جم»، «رستم، فریدون، شهریاران، آتشکده، مغان، مهر، زرتشت، سیاوش، کیخسرو، افراسیاب و...» را در سروده‌ی خود می‌آورد، چه آهنگی در سر داشته است؟ آیا می‌خواست از شکوه بر باد رفته‌ی گذشته سخن راند؟ آیا خود به ویرانه‌های تخت جمشید، آتشکده‌ی فارس، نخس رستم، غار شاپور (بیشاپور) نیایشگاه آناهیتا، خدایخانه زرتشت و دیگر جاهای استان خود رفته، آن شکوه و بزرگی را در برابر چشم خود گذرانده؟ و حتا اگر ندیده، به شاهنامه و دیگر نیبگ‌های هم‌روزگار خود، چون جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ، دسترسی داشته که نام شاهان و پهلوانان و استوره‌ها را در دیوان خود بازتاب می‌داد [۴۰].

سال‌ها دل طلب «جام جم» از ما می‌کرد / وانچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد

آماج حافظ از «وانچه خود داشت...» به چه برمی‌گردد؟ آیا به فرهنگِ ورجاوند این سرزمین، کیستی^(هویت) و داشته‌هایش برمی‌گردد؟ «جام» کیست و «جام جم» از آن که بود؟ پس حافظ به‌سانِ خردِ مردمان، این نام‌ها را می‌دانسته و آن‌ها را آگاهانه و هوشمندانه در سروده‌ی خود آورده است. حافظ داستان «جمشید» را این‌گون بازگو می‌کند:

دل در جهان مَبَند و به مستی سؤال کن / از فیض «جام» و قصه‌ی «جمشید» کامگار

و یا درباره‌ی «جام جم»

کمند صید بهرامی بیفکن «جام جم» بردار / که من پیمودم این صحرا نه «بهرام» است و نه گورش.

درباره‌ی «جمشید» در بالا به کوتاهی سخن رفت. گمان بر این است که هم خیام و هم حافظ درباره‌ی «جام جهان‌نما» بی‌که فردوسی در شاهنامه (داستان بیژن و منیژه) گزارش کرده آگاهی داشتند. و آن داستان درباره‌ی زندانی شدن «بیژن» از سوی افراسیاب در چاه و چگونگی جست‌وجوی «گیو»، پدر بیژن، و یاری خواستن از «جام گیتی‌نما» ی «کیخسرو» (هنوسرونگه) برای یافتن و رهایی فرزند خود است [۴۱]. فردوسی گوید:

چو نوروز خرم فراز آمدش / بدان «جام» فرخ نیاز آمدش

چو خسرو رخ گیو پژمرده دید / دلش را به درد اندر آورده دید

بیامد، پیوشید رومی قبای / بدان تا برد پیش یزدان ثای

خرامان از آنجا بیامد به گاه / به سر برنهاد آن کیانی کلاه

پس آن جام بر کف نهاد و بدید / در او هفت کشور همی بنگرید

ز کار و نشان سپهر بلند / همه کرد پیدا، چه و چون و چند

ز ماهی به جام اندرون تا بره / نگاریده پیکر بدو یکسره

چه کیوان، چه هرمز چه بهرام و شیر / چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر

به هر هفت کشور همی بنگرید / که آید ز بیژن نشانی پدید

سوی کشور گرگساران رسید / به فرمان یزدان مر او را بدید

بدان چاه بسته به بند گران / ز سختی همی مرگ جست اندر آن [۴۲]

شگفت آنکه حافظ داستان یاده‌شده را با گوش و نیش (= گوازه‌گونه) زین‌گون آورده است:

سوختم در «چاه» صبر از بهر آن شمع چگل / شاه ترکان فارغ است از حال ما کو «رستمی» (حافظ)

روشن است «چاه» یادآور زندانی شدن «بیژن»، «شمع چگل» گوازه^(کتابه) از «منیژه» و سرانجام، «رستم» را، که رهاننده‌ی بیژن است، در سروده‌ی خود به زیبایی آورده است. «بیژن»، پهلوان نامدار پور «گیو»، دلباخته‌ی «منیژه»، دُختِ افراسیاب، گرفتار و در بند، که سرانجام «رستم»، پهلوانِ پهلوانان، او را با شگردهای ویژه می‌رهاند. زین‌رو، حافظ از داستان «بیژن و منیژه»^(۴۳) ی شاهنامه‌ی فردوسی نیک آگاهی داشت و در سروده‌ی خود آورده است.

بدین‌سان، می‌توان دریافت این نام‌ها آگاهانه برگزیده شده‌اند، نه بختکی^(تصادفی). و گویای آن است که داستان‌های مردمی در میان مردم رواگمند بوده و حافظ توانسته آن‌ها را بازتاب دهد.

درباره‌ی واژه‌ی «چگل»، دهخدا گوید: «نام شهری ست از ترکستان که مردم آنجا به‌غایت خوش‌رو می‌باشند، ... مردم آن شهر به زیبایی معروف بوده‌اند و بدین مناسبت شاعران در اشعار خود خوبرویان را بدین شهر نسبت داده یا به مردم این شهر تشبیه کرده‌اند»^(۴۴).

پیر مغان

حافظ، از «پیر مغان» و «می مغان» در دیوان خود بسیار یاد کرده است:

مشکل خویش بر «پیر مغان» بُردم دوش / کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

نیز

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد / کز ساکنان درگه «پیر مغان» شدم.

«پیر مغان» حافظ چکیده‌ای از تاریخ است که از میان انبوه اندیشه‌ها و باورها و دانسته‌های مردمی، از هر گونه و رنگ، سر برآورده و به‌سانِ گوهر روشنگری و انگار مردمی، بودشی همیشگی خود را هر جا برمی‌نمایاند. چرا «پیر» است؟ چون از پله‌ها و سده‌ها فرود آمده است. چرا این «پیر» با «مغان» پیوند دارد؟ زیرا که «مغ» وابسته به ایران مزدایی است. ارجمندی حافظ به «پیر مغان» نشان از یک «انسان آرمانی» است؛ آنچه که آدمی آرزو می‌کند و بدان دست نمی‌یابد. آیا حافظ با چنین ویژگی بخشی خواسته است از فرزاندگی ایران باستان سخن بگوید؟ «پیر مغان» افزاری در دست دارد که ژرفای جهان هستی را درمی‌نگرد^(۴۵).

درباره‌ی مهر

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا میسند / که مکدر شود آینه‌ی «مهرآینم»

«گرایش حافظ به کیش رازآمیز مهر چندان پنهان نماند و با وجود در پرده سخن گفتن، بر سر زبان‌ها افتاد. از این روی، هنگامی که دشمنان^(مخالفان) حافظ او را به همین انگیزه می‌آزارند و ستم روا می‌دارند، به خداوند گلایه می‌کند و به او پناه می‌برد و سروده‌ی بالا را می‌سراید»^(۴۶).

حافظ و دیگر سرایندگان درباره‌ی «مهر» بسیار سخن گفته‌اند. «مهر» در اوستا و سنگ‌نبشته‌های پادشاهان هخامنشی «میثر» (Miθra) «و در سنسکریت Mitra آمده است و در پهلوی Mihr شده و امروزه بدان «مهر» گوئیم که نشان ایزد پیمان و دوستی و خورشید است. نام هفتمین ماه سال و شانزدهمین روز نیز «مهرروز» نام دارد. مسعود سعد سلمان همه‌ی این معنی‌ها را در سروده‌ی زیر آورده است: روز «مهر» و ماه «مهر» و جشن فَرخ «مهر» گان / «مهر» بفزا ای نگار «مهر» «چهر» «مهر» بان^(۴۷).

در بخش‌های گوناگون شاهنامه درباره‌ی «مهر» نیز سخن رفته است:

خداوند کیوان و گردان سپهر / فروزنده‌ی ماه و ناهید و «مهر»

چه آذرگشسب و چه خرداد «مهر» / فروزان چو ناهید و بهرام و «مهر»

در سنگ‌نبشته‌ی پادشاهان هخامنشی پنج بار نام «میتر» آمده است، از آن میان در سنگ‌نبشته‌ی اردشیر دوم هخامنشی (۳۵۹-۴۰۴) که در ویرانه‌های شوش بر جای مانده:

«این ایوان را) ایدانَ (Apadāna داریوش یکم، از نیاکان من، بساخت و سپس در زمان اردشیر یکم، پدر بزرگ من، دچار آتش‌سوزی شد. من به خواست اهورامزدا و آناهیتا (ناهید) و «میتر» دوباره این ایوان را ساختم که اهورامزدا آناهیتا و میتر از همه‌ی دشمنان مرا نگاهبان باشد و آنچه من بساختم خراب نسازند و آسیب نرسانند» [۴۸].

از اردشیرسئیم نیز دو سنگ‌نبشته بر جای مانده، یکی در تخت‌جمشید و دیگری در شوش. در سنگ‌نبشته‌ی اردشیر سیم نام «میتر» هم به کار رفته است: «پسر اردشیر شاه گوید: اردشیر پسر داریوش، داریوش پسر اردشیر، اردشیر پسر خشایارشا شاه، خشایارشا شاه پسر داریوش، داریوش پسر وشتاسپ، وشتاسپ پسر ارشام هخامنشی؛ این کاخ (قصر) را من به پایان رسانیدم... من به یاری اهورمزد خانه‌ی پسین را هم... این... انجام شد. اردشیر شاه از نو گوید: اهورا مزدا و «میتر» آنچه را که کرده ام، از هر بدی بیابند» [۴۹].

در یشت‌ها، «مهریشت» [۵۰]، بر روی هم سی و پنج کرده، به گستردگی درباره‌ی ویژگی‌های «مهر» یا «میترا» سخن گفته شد. «میترا گذشته از آنکه خدواند پیمان‌ها، قراردادهای دادگری بود و ایزد کشت و خوراک و مسئول تأیید مشروعیت شاهان از طریق خوارنا، رفته‌رفته به سرور آتش نیز شهرت پیدا کرد و کم‌کم با شعاع نور خورشید و سپس نور خورشید و در نهایت [به] خود خورشید پیوند داده شد» [۵۱].

نام «جمشید» در دیوان حافظ

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، در دیوان حافظ بارها و بارها از «جمشید»، «جم» و «جام جم» سخن رفته است. شاید پس از فردوسی، حافظ بیشتر از همه از این نام بهره‌جسته است. چند نمونه از «دیوان حافظ» [۵۲]:

سروده‌ی (غزل) شماره‌ی ۴۸

هر آن‌که رازِ دو عالم ز خطِ ساغر خواند / رُموزِ «جام جم» از نقشِ خاکِ ره دانست

سروده‌ی شماره‌ی ۸۰

ساقی بیار باده و با محتسب بگو / انکارِ ما مکن که چنین جام، «جم» نداشت

سروده‌ی شماره‌ی ۱۳۶

سال‌ها دل طلبِ «جام جم» از ما می‌کرد / و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

سروده‌ی شماره‌ی ۱۷۶

سرود مجلسِ «جمشید» گفته‌اند این بود / که جام باده بیاور که «جم» نخواهد ماند

سروده‌ی شماره‌ی ۲۴۱

دل در جهان مَبَند و به مستی سؤال کن / از فیض «جام» و قصه‌ی «جمشید» کامگار

سروده‌ی شماره‌ی ۲۷۲

کمند صید بهرامی بیفشکن «جام جم» بردار / که من پیمودم این صحرا نه «بهرام» است و نه گورش

سروده‌ی شماره‌ی ۳۴۳

کی بود در زمانه وفا؟ جام می بیار / تا من حکایت «جم» و «کاووس» کی کنم

سروده‌ی شماره‌ی ۴۰۵

ای جرعه‌نوش مجلس «جم» سینه پاک دار / کآینه‌ای است «جام جهان‌بین» که آه از او

سروده‌ی شماره‌ی ۴۲۳

بده جام می و از «جم» مکن یاد / که می‌داند که «جم» کی بود و «کی» کی

سروده‌ی شماره‌ی ۴۴۱

گوهر «جام جم» از کان جهانی دگر است / تو تمنا ز گل کوزه‌گران می‌داری

سروده‌ی شماره‌ی ۴۷۷

«جمشید» جز حکایت جام از جهان بُرد / زنها! دل مَبَند بر اسبابِ دنیوی

ساقی‌نامه

بیا ساقی، آن می که عکسش ز جام / به «کیخسرو» و «جَم» فرستد پیام

فزون بر نام‌های استوره‌ای ایران، حافظ از «مهر»، «زرتشت»، «مُغ»، «افراسیاب»، «سیاوش»، «تهمتن / رستم»، «سیامک»، «خسرو و شیرین»، «فریدون»، «کاوس»، «کیخسرو»، «کسرا»، «پرویز»، «قباد»، «سیمرغ»، «بهمن»، «سلم» و دیگر نام‌ها در دیوان خود یاد کرده، که دلبستگی ژرف او به گذشته‌ی ایران را برمی‌نمایاند. چند نمونه:

سرود [۵۲] (غزل) شماره‌ی ۴۱ درباره‌ی «کسری»

سپهر برشده پرویزی ست خون‌افشان / که ریزه‌اش سر «کسری» و تاج «پرویز» است

سرود شماره‌ی ۱۰۱ درباره‌ی «جمشید، بهمَن، قباد»

قدح به شرطِ ادب گیر زانکه ترکیش / ز کاسه‌ی سر «جمشید» و «بهمَن» است و «قباد»

سرود ۱۰۱ درباره‌ی «کاووس، کی، تخت جم»

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند؟ / که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟

سرود شماره‌ی ۱۰۵ درباره‌ی «سیاوش»

شاه تُرکان سخنِ مدعیان می‌شنود / شرمی از مَظْلَمه‌ی خون سیاوشش باد

سرود شماره‌ی ۱۲۰ درباره‌ی «جمشید، کیخسرو»

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حالِ اهلِ دل بشنو / که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

سرود شماره‌ی ۱۷۶ «خسرو شیرین»

سَحَرَم دولتِ بیدار به بالین آمد / گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

سرود شماره‌ی ۲۱۹ درباره‌ی «زردشت»

به باغ تازه کن آیینِ دینِ زردشتی / کنون که لاله برافروخت آتشِ نمرد

سرود شماره‌ی ۳۴۵ درباره‌ی «تهمتن»

شاهِ تُرکان چو پسندید و به چاهم انداخت / دستگیر ار نشود لطفِ تَهْمَتَن چه کنم؟

سرود شماره‌ی ۳۵۱ درباره‌ی «جم و کاووس»

کی بود در زمانه وفا؟ جامِ میِ بیار / تا من حکایتِ جم و کاووسِ کی کنم

سرود شماره‌ی ۳۹۰ درباره‌ی «پشنگ»

شوکت پورِ پشنگ و تیغِ عالم‌گیر او / در همه شهنامه‌ها شد داستانِ انجمن

سرود شماره‌ی ۴۰۶ درباره‌ی «سیامک»

شکلِ هلالِ هر سر مه می‌دهد نشان / از افسرِ سیامک و ترکِ کلاهِ زو

سرود شماره‌ی ۴۱۰ درباره‌ی کلاه «خسروی»

آفتابِ فتح را هر دم طلوعی می‌دهد / از کلاهِ خسروی رخسارِ مه‌سیمای تو

سرود شماره‌ی ۴۳۳ درباره‌ی «کیخسرو، افرسیاب»

گویِ خوبی بردی از خوبانِ خلخ، شاد باش / جامِ کیخسرو طلبِ کافراسیابِ انداختی

سرود شماره‌ی ۴۵۸ درباره‌ی «جمشید، فریدون»

تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنمای / ور خود از تخمهی جمشید و فریدون باشی

همین نام‌ها را در *ساقی‌نامه* [۵۴] هم می‌بینیم:

بیا ساقی، آن می که عکسش ز جام / به «کیخسرو و جم» فرستد پیام

بده تا بگویم، به آواز نی / که «جمشید» کی بود و «کاووس کی»

بده ساقی آن می کز او جام «جم» / زند لاف بینایی اندر عدم

به من ده که گردم به تأیید جام / چو «جم»، آگه از سر عالم تمام

همان منزل است این جهان خراب / که دیده‌ست ایوان «افراسیاب»

همان مرحله‌ست این بیابان دور / که گم شد در او لشکر «سلم و تور»

بده ساقی آن می که عکسش ز جام / به «کیخسرو و جم» فرستد پیام

چه خوش گفت «جمشید» با تاج و گنج / که یک جو نیززد سرای سپنج

بیا ساقی، آن آتش تابناک / که «زردشت» می‌جویدش زیر خاک

مُغّی کجایی؟ به گلبانگ رود / به یاد آور آن «خسروانی» سرود

به اقبالِ دارایِ دیهیم و تخت / بهین میوهی «خسروانی» درخت

فلک را گهر در صدف چون تو نیست / «فریدون و جم» را خلف چون تو نیست

به جای «سکندر»، بمان سال‌ها / به دانادلی کشف کن حال‌ها

مغّی نوایی به گلبانگ رود / بگوی و بزنی «خسروانی» سرود

روان بزرگان ز خود شاد کن / ز «پرویز» و از «باربد» یاد کن

دگر رندِ «مغ» آتشی می‌زند / ندانم چراغ که برمی‌کند

از آنجایی که زمان بسنده برای واشکافی نام‌های گفته‌شده نیست، یک نام را که در دیوان حافظ پررنگ است می‌بررسیم:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ «پهلوی» / می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه‌سنجند و بذله‌گوی / تا خواجه می‌خورد به غزل‌های «پهلوی»

سرچشمه‌ی «گلبانگ پهلوی» و «غزل‌های پهلوی» چیست و کجاست؟ به گاهی که بارید و نکיסا با نواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در دیوار کاخ خسروان خیزابه‌های شور و شادی را به گوش مردم می‌رساندند، به گاهی که زبان پهلوی که سراسر اندرز و دانش بود و داستان‌های شیرین پادشاهان گذشته

در خداینامه[ها] بازتاب می‌یافت، به گاهی که زبان پهلوی در درخت آسوریک و یادگار زیران و ... به شیوایی نگاشته و درخت تتاور فرهنگ را پربار می‌کرد، آیا پس از فروپاشی ساسانیان این زبان، گویش‌ها، نیبگ‌ها و نسک‌های آیینی به «زبان گمشده» در آمده بود[۵۵] که حافظ از زبان «پهلوی» سخن می‌گوید؟

ولی پیوند «بلبل»[۵۶] با «گلبنگ پهلوی» در چیست؟ اسلامی ندوشن گوید، بلبل بر شاخ سرو نوید آمدن بهار و درخت همیشه سبز است. حافظ می‌کوشد بلبل را بر شاخ سرو نشانند و در این جایگاه بلند، این انگاره را در مردم برمی‌انگیزد که چون این مرغ می‌باید بانگ بلندی سر دهد و آگاهی بزرگی را به مردم برساند. فردوسی هم بارها از تذرو و شاخ سرو یاد کرده است. گلبنگ در معنای بانگ رسا و شیرین نشانگر چنین چمی است[۵۷].

همو گوید: ولی چرا به «پهلوی»؟ چرا «بلبل» به زبان «پهلوی»، که یک زبان فراموش شده است، سخن می‌گوید؟ به دو انگیزه: یک- فلهویات؛ یعنی سروده‌های ترانه‌های ایرانی و نیز نام آهنگی به همین نام. دو- پاژنام دیگر بلبل «زندواف» است، که هیربدان زرتشتی در نیایش خود سروده‌های زندگی می‌خواندند. همان‌گونه که «سرو» درخت ایران است «بلبل» نیز مرغ ایرانی پرآوازه است. پیش از حافظ، دو تن در این باره نوشته اند. فردوسی در دیباجه‌ی رستم و اسفندیار: نگه کن سحرگاه تا بشنوی / ز بلبل سخن گفتن «پهلوی»

و خیام: بلبل به زبان «پهلوی» با گل زرد / فریاد همی زند که می باید خورد[۵۸].

زبان پهلوی زبان پیش از اسلام بود. فردوسی داستان «رستم و اسفندیار» را از زبان «دهقان زردشتی» چنین بازمی‌گوید:

ز «بلبل» شنیدم یکی داستان / که برخواند از گفته‌ی باستان

همی نالد از مرگ اسفندیار / ندارد به جز ناله زو یادگار[۵۹]

بانگ «بلبل» با زبان «پهلوی» در سروده‌ی فردوسی، خیام و حافظ چه‌بسا چند چیز باشد: یکم- تراداد و فرهنگ کهن این سرزمین، موسیقایی از سوی هیربدان زرتشتی در نیایشگاه‌ها. دوم- «گوشه‌ی پهلوی» در رده‌ی موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از همایون و بیداد، سوم- آواز خسروانه و خسروانی و شاهانه.

فردوسی نام «پهلوی» را در جای دیگر در شاهنامه به چم «خسروانی، خسروی» نیز به کار برده است، چون:

بنه بر سرت افسرخسروی / نگارش همه گوهر پهلوی

در همان داستان «رستم و اسفندیار» می‌توان دریافت نام «بلبل» به کار رفته در سروده به چه برمی‌گردد.

به پالیز «بلبل» بنالد همی / گل از ناله‌ی «او» ببالد همی

شب تیره «بلبل» نخسبد همی / گل از باد و باران بخندد همی

«بلبل» بازتابنده‌ی آوای سخن «پهلوی» است، بانگ آوازگوی مردمان که دیرگاهی ست زبانشان ز یادها رفته ولی نامشان در سینه‌ها و مینه‌ها مانده است. فردوسی، خیام و حافظ نماینده‌ی خرد آگاه‌اند و آن‌ها را برای پسینیان به یادگار برگاشته‌اند.

شاید چکیده‌ی سخن را به گونه‌ی دگر، در سروده‌ی زیر توان یافتن:

ای سرزمین کودکی من...

ای «خاک یادگار»، ای لوح جاودانه‌ی ایام...

ای کاخ زرنگار، ای بام لاجوردی تاریخ

فانوس یاد توست که در خواب‌های من...

ای زادگاه «مهر» ای جلوگاه آتش «زردشت»

شب گرچه در مقابل من ایستاده است،

چشمانم از بلندی طالع به سوی «تو»ست...

وز پشت قله‌های مه‌آلوده‌ی زمین، در آسمان صبح «تو» پیداست اخترم

ای مُلک بی‌غروب، ای «مرز و بوم» پیر جوان‌بختی

ای آشیانه‌ی کهنه‌ی «سیمرخ»

یک روز ناگهان

چون چشم من ز پنجره افتد بر آسمان

می‌بینم آفتابِ «تو» را در برابرم [۶۰].

پی‌نوشت:

[۱] پوریا، ارسلان. دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران. به کوشش بزرگمهر لقمان. کتاب سده. (۱۳۹۶) تهران. رویه‌ی ۱۲۶

[۲] درباره‌ی کاوش‌ها و پژوهش‌های گسترده‌ی باستان‌شناسی در سرتاسر ایران بنگرید به نیبگ ارزشمند باستان‌شناسی ایران باستان از لویی وندن برگ (Berghe, Louis Vanden)، برگردان: عیسی بهنام. ناشر: مؤسسه‌ی دانشگاه تهران. تهران ۱۳۹۰ از رویه‌ی ۳ تا ۱۴۶ و بهرست نیبگ‌ها رویه‌ی ۱۳۷ و نیز باستان‌شناسی پیش از تاریخ رویه‌ی ۱۹۳ بدان سو و نگاره‌های پیوست آن.

[۳] همان. برای نمونه بنگرید به فهرستی از برمانده‌های یافته‌شده در رویه‌های ۱۹۴ تا ۱۹۶ و پلمه^{الوجه}‌های پیوست در پایان نیبگ

[۴] هدایت، صادق. ترانه‌های خیام. تهران انتشارات جاویدان ۲۵۳۶ رویه‌ی ۶۹

[۵] درباره‌ی «امشاسپندان»، افزون بر «یشت‌ها» (پورداد) بنگرید به تاریخ اساطیری ایران ژاله آموزگار. انتشارات سمت. تهران ۱۳۷۴ رویه‌ی ۱۵ بدان سو. نیز جستار

سودمند «ایرانیکا آنالین» زیر نام AMĒŠA SPĒNTA به این نشانی

[۶] نام‌های بالا برگرفته از فهرست «یشت‌ها» ی ۱ و ۲ نگاشته‌ی ابراهیم پورداد است. تهران، انتشارات اساطیر. ۱۳۹۴ (پوشینه‌ی یکم رویه‌ی ۸ تا ۱۱ و پوشینه‌ی دوم از ۱۵ تا ۲۰ که هریک به گستردگی در همان نیبگ بازگویی شد.

[۷] دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران، رویه‌های ۱۹۹-۱۹۸.

[۸] همان. برای اندریافت ژرف در این باره، بنگرید به رویه‌های ۱۷۵ تا ۱۹۰

[۹] بهار، مهرداد. بندش. انتشارات توس. تهران. ۱۳۹۰. بخش چهارم، نیز رویه‌های ۱۱۱ و ۱۱۲

[۱۰] صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران. تهران. انتشارات فردوس. ۱۳۹۰ رویه‌ی ۳۹۰

[۱۱] همان. رویه‌ی ۳۹۱ و ۳۹۳

[۱۲] بنگرید به جستار «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست»، احسان یارشاطر، ایران‌نامگ، سال سوم، زمستان ۱۳۶۳

- [۱۳] یارشاطر، احسان. تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج. برگردان: حسن انوشه. تهران، امیرکبیر ۱۳۸۷ رویه‌ی ۴۷۸
- [۱۴] روزنفلد، یوشکوویچ. عمرخیام و زندگی و آثار. برگردان، باقر مظفرزاده. تهران انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۸۳. رویه‌ی ۹ بدان سو که دارای پژوهش گسترده پیرامون زادروز و مرگ‌روز خیام است.
- [۱۵] همایی، جلال الدین. رباعیات خیام (طربخانه). تهران. نشر هما، ۱۳۶۷ رویه‌ی ۱۴۷ بدان سو
- [۱۶] پژوهش دانشگاه کمبریج. رون. فرای. پوشینه‌ی چهارم. برگردان حسن انوشه. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۸۷. رویه‌ی ۵۵۸
- [۱۷] بیانی، شیرین. خیام کیست، تهران. نشر یزدا. ۱۳۸۹. رویه‌های ۲۳ تا ۲۵
- [۱۸] فاضلی پور، طوبی. خیام کیست. ایران‌نامگ، سال ۵ شماره‌ی ۱، بهار ۱۳۹۹/۲۰ رویه‌ی ۵۸ و ۵۹
- [۱۹] شیرین بیانی، برگرفته از دایره‌المعارف بزرگی اسلامی). در گفت‌وگو با روزنامه اطلاعات ۱۴۰۲/۴/۲۶
- [۲۰] همان.
- [۲۱] هدایت، صادق. ترانه‌های خیام. تهران انتشارات جاویدان ۲۵۳۶ رویه‌ی ۳۱ و ۳۲.
- [۲۲] همان. رویه‌ی ۳۲.
- [۲۳] همان، ۳۲.
- [۲۴] فاضلی پور، طوبی، رویه‌ی ۶۳
- [۲۵] پورداد، ابراهیم. یشت‌ها. پوشینه‌ی یکم. تهران. اساطیر ۱۳۹۴ رویه‌ی ۱۸۰. همچنین درباره‌ی «جمشید» بنگرید به اوشیدری، جمشید، دانشنامه‌ی مزدیسنا. تهران. نشر روزگار. رویه‌ی ۲۳۵
- [۲۶] دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران، رویه‌ی ۱۷۸
- [۲۷] دوستخواه، جلیل. اوستا کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان. تهران. مروارید ۱۳۹۱ پوشینه‌ی یکم رویه‌ی ۴۸۹-۴۹۰ (زامیاد یشت)
- [۲۸] کریستنسن، آرتور امانوئل.، ایران در زمان ساسانیان. تهران. صدای معاصر ۱۳۹۳ رویه‌ی ۲۰۰
- [۲۹] درباره‌ی پادشاهی «بهرام گور» یا «بهرام پنجم» بنگرید به شاهنامه فردوسی «پادشاهی بهرام گور». تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۹ رویه‌ی ۴۰۰
- [۳۰] پورداد، یشت‌ها، پوشینه‌ی دوم، رویه‌ی ۲۲۴
- [۳۱] پورداد، یشت‌ها پوشینه‌ی دوم، کرده‌ی ۲۹ بند ۱۳۲ رویه‌ی ۱۰۳، نیز بنگرید به مینو خرد فرگرد ۲۷ بندهای ۴۵-، ۴۸ و بند ۳۳ دیباچه‌ی دینکرد هفتم
- [۳۲] دوستخواه، پوشینه‌ی یکم، کرده دهم بند ۷۱ رویه‌ی ۴۹۸
- [۳۳] بهار، مهرداد. پژوهشی در اساطیر ایران. تهران. نشر آگه. ۱۳۹۱ رویه‌های ۲۰۸ و ۲۰۹
- [۳۴] برای ازدای گسترده‌تر درباره‌ی «کیانیان» بنگرید به ایرانیکا به **این نشانی**
- [۳۵] کریستنسن، آرتور امانوئل. کیانیان. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۹۳ رویه‌های ۱۰۶ و ۱۵۹
- [۳۶] بهفر، مهری. شاهنامه فردوسی. دفتر سوم. تهران. نشر نو ۱۴۰۱. رویه‌های ۲۹۴ و ۳۰۵
- [۳۷] پورداد، یشت‌ها، پوشینه‌ی دوم، رویه‌ی ۲۲۷ و ۲۳۰
- [۳۸] ندوشن، محمدعلی. ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، تهران. انتشارات یزدان ۳۷۴ رویه‌ی ۲۷۸
- [۳۹] همانجا، ۲۷۸-۲۷۹
- [۴۰] همان ۲۷۰
- [۴۱] معین، محمد. فرهنگ اعلام. تهران. امیرکبیر. رویه‌ی ۴۲۲
- [۴۲] شاهنامه. تهران، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۹ «پادشاهی کیخسرو» رویه‌ی ۲۲۱
- [۴۳] درباره‌ی داستان بیژن و منیژه شاهنامه‌ی فردوسی، بنگرید به مهدی قریب، داستان بیژن و منیژه. تهران. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ۱۳۷۶ رویه‌ی ۶۲ بدان سو. نیز، نیگ بیژن و منیژه، ناصر مجرد. تهران. انتشارات مجرد. ۱۳۷۶. (بازگفت تک‌تک سروده‌ی فردوسی) و دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی. خطیب رهبر. انتشارات صفی‌علیشاه. تهران ۱۳۷۰ رویه‌ی ۶۴۱

[۴۴] دهخدا (لوح فشرده). ناشر: مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران. مؤسسه‌ی ویستاآرا

[۴۵] اسلامی ندوشن، ۲۸۴

[۴۶] انقطاع، ناصر. حافظ و کیش مهر. شرکت کتاب ۱۳۸۷. رویه‌ی ۵۳

[۴۷] پورداد. یشت‌ها. پوشینه‌ی یکم ۳۲۹

[۴۸] پورداد، ۳۹۶ و ۳۹۷

[۴۹] پیرنیا، حسن. تاریخ ایران باستان. تهران، انتشارات نگاه ۱۳۹۱. پوشینه‌ی دوم. رویه‌ی ۱۳۱۷

[۵۰] نگ. دوستخواه ۳۵۳ از رویه‌ی ۳۵۰ تا ۳۸۸

[۵۱] پورشریعتی، پروانه. «مهرپرستی و ساختارهای اجتماعی و آرمانی عیاری در حماسه سمک عیار». «ایران‌نامه سال ۲۹ شماره‌ی ۲ تابستان ۱۳۹۳/۲۰۱۴» رویه‌ی

۹۰

[۵۲] برای ازدای بیشتر بنگرید به: ناتل خانلری، پرویز، دیوان غزلیات حافظ، تهران چاپخانه نیل (انتشارات خوارزمی) ۱۳۶۲ پوشینه‌ی نخست

[۵۳] همه‌ی این سروده‌ها (غزلها) از دیوان غزلیات حافظ خطیب رهبر گرفته شد

[۵۴] برگرفته از کلیات دیوان حافظ، به کوشش صالحه صالح‌پور (دو زبانه: فارسی انگلیسی برگردان (Henry Wilberforce ۱۳۸۲). تهران / مشهد نشر بوته. رویه‌ی

۴۹۱

[۵۵] زرین‌کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت. تهران. جاویدان. ۲۵۳۶ «زبان گمشده» رویه‌ی ۹۳ تا ۹۵

[۵۶] درباره‌ی واژه‌ی «بلبل» بنگرید به: ناطق، هما. در بزم حافظ خوشخوان. انتشارات خاوران. پاریس ۱۳۸۳. رویه‌ی ۶۱

[۵۷] اسلامی ندوشن، محمدعلی. تأمل در حافظ، بررسی هفتادو هفت غزل در ارتباط با تاریخ فرهنگ ایران. ۱۳۸۲، تهران. انتشارات یزدان. رویه‌ی ۳۶۳

[۵۸] همان، رویه‌ی ۳۶۲

[۵۹] اسلامی ندوشن، پیش‌گفته، ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، رویه‌ی ۲۴۷

[۶۰] نادرپور، نادر. مجموعه اشعار. انتشارات نگاه ۱۳۹۹. رویه‌ی ۷۶۲



این نوشته در ۱۸ آذر ۱۴۰۳ در وبسایت «پارسی‌انجمن» منتشر شد و به مهر و اجازه‌ی بزرگمهر لقمان از سایت «پارسی‌انجمن» در اینجا بازنشر شده

است. برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به نشانی این وبسایت: <https://parsianjoman.org/>

اُمرداد ۱۴۰۴



fold-era.com